روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

دوشنبه • ۲ تیر ۱۳۹۹ • ۳۰ شوال ۱۴۴۱ • ۲۲ ژوئن ۲۰۲۰
سال هفدهم • شماره ۳۷۴۷ • ۱۲ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۶ • اذان مغرب ۲۰:۴۵
اذان صبح فردا ۴:۰۳ • طلوع آفتاب ۵:۴۹

fardashargh@gmail.com

روزنامه فردا

نور نوشت

رصد آخرین خورشیدگرفتگی قرن در تهران / عکس: مجید عسگری‌پور، مهر

رخداد

خورشید اندر چاه شد

پیش از ظهر دیروز اهالی خاورمیانه و بخش‌هایی از آفریقا آخرین کسوف قرن را تجربه کردند. کسوف جزئی که در نواحی جنوب شرقی ایران با کیفیت بهتری قابل رؤیت بود و عکاسان نجومی توانستند نماهای زیبایی از این پدیده جذاب را ثبت کنند. خورشیدگرفتگی صبح اول تابستان ۹۹ یکی از پدیده‌های نادر نجومی بود که به خورشیدگرفتگی حلقوی معروف است. خورشیدگرفتگی حلقوی زمانی رخ می‌دهد که ماه موفق نمی‌شود قرص خورشید را کامل بپوشاند و کسوف حلقوی تشکیل می‌شود. آنچنان که پیش از این اعلام شده بود ساکنان سودان جنوبی، یمن، کنگو، اتیوپی، پاکستان، عمان، شمال هند، عربستان سعودی، تایوان و جنوب چین توانستند این کسوف را به صورت یک حلقه کامل مشاهده کنند. مانند بسیاری از پدیده‌های نجومی رخ‌دادن آخرین کسوف قرن شمسی موجب پاگرفتن شایعات و خرافات فراوانی هم شد. یکی از این موارد به ماجرای آخرین روز تقویم مایاها و مطابقت آن با کسوف روز گذشته است. شاید یکی از هیجان‌انگیزترین و به گفته برخی ترسناک‌ترین داستان درباره خورشیدگرفتگی روز گذشته منطبق‌بودن تاریخ این پدیده طبیعی با روز پایانی جهان در تقویم مایا باشد. بر اساس تحقیقات جدید روز پایانی در تقویم مایا، نه ۲۱ دسامبر ۲۰۱۲ که ۲۱ ژوئن ۲۰۲۰ است. اما اگر از این شایعات بگذریم ذکر این نکته قابل اهمیت است که آخرین خورشیدگرفتگی حلقوی ۲۱ سال پیش و ۲۰ مرداد ۱۳۷۸ رخ داده بود و بعد از خورشیدگرفتگی حلقوی امسال تا سال ۱۴۱۲ هم دیگر شاهد رخ‌دادن خورشیدگرفتگی حلقوی نخواهیم بود. در این فاصله زمانی یک خورشیدگرفتگی جزئی ۶۰درصدی در سوم آبان ۱۴۰۱ رخ می‌دهد. بعد از آن تا پنج سال هیچ خورشیدگرفتگی‌ای در ایران مشاهده نخواهد شد تا ۱۱ مرداد ۱۴۰۶ که باز هم یک گرفت جزئی خواهد بود. روز یکم تیر ۱۳۹۹ نوار گرفتگی حلقوی از روی دریای عمان و نزدیک به ساحل ایران عبور کرد و کسوف جزئی اما عمیقی در جنوب شرقی ایران و سایر نقاط قابل رؤیت بود. علی ابراهیمی‌سراجی که یک کارشناس نجوم است می‌گوید که به طور متوسط هر ۲.۵ سال یک بار می‌توانیم شاهد خورشیدگرفتگی جزئی باشیم، ولی تعداد خورشیدگرفتگی‌های جزئی در دهه ۸۰ از دهه ۹۰ بیشتر بوده است.

زیر آسمان جهان

مرزهایی مخل آسایش

زهرا جوهرچی

در سال ۲۰۰۰، سازمان ملل متحد ۲۰ ژوئن برابر با ۳۰ خرداد را روز جهانی پناهندگان اعلام کرد. آزار و اذیت قومی، نژادی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، جنگ‌ها و بلایای طبیعی سبب مهاجرت می‌شوند. دبیرکل سازمان ملل، آنتونیو گوترش، در بیانیه اخیر خود گفت که در یک سال گذشته ۱۰ میلیون نفر از خانه و زندگی خود آواره شده‌اند. او بر تعهد کشورها در پذیرش پناه‌جویان و فراهم‌کردن حداقل زندگی آنها تأکید کرد. وی امسال را با وجود بیماری همه‌گیر کووید ۱۹، تهدیدی برای پناهندگان و آوارگان دانست. در جنگ چندساله سوریه، ۵/۲ میلیون کودک آواره به لبنان، اردن، عراق، مصر و در رأس آن به ترکیه پناهنده شده‌اند. ترکیه در جنگ با سوریه از سویی موجب ویرانی خانه و کاشانه مردم می‌شود و از طرفی ادعا دارد که ۳۰/۹۶ درصد کودکان آواره و پناهنده به ترکیه را به مدرسه می‌فرستد. سوریه، افغانستان، سودان جنوبی، میانمار و سومالی با بحران جدی جنگ، فقر و آوارگی روبه‌رو هستند و هرسال بر تعداد پناه‌جویان و آوارگان این کشورها افزوده می‌شود. داستان کودکان مهاجر تنها هم تلخ است. طبق پژوهش‌های ۲۰۱۵ «کودکان گمشده اروپا» از ۹۰ هزار کودک مهاجر تنها در اروپا، ۱۰ هزار کودک مهاجر مفقود شده‌اند که نیمی از این کودکان افغانستانی هستند. در ایران طبق سرشماری ۱۳۹۵ و گزارش وزارت مهاجرت افغانستان، قریب به دو میلیون نفر مهاجر افغان در ایران زندگی می‌کنند که حدود ۴۶ درصد مهاجران زیر ۲۰ سال دارند. بیش از ۷۰۰ هزار نفر بدون مدرک در ایران زندگی می‌کنند. چندسالی است که تمام کودکان افغانستانی در ایران می‌توانند تحصیل کنند. شرایط دشوار زندگی، فقر و محرومیت و کار اجباری کودکان گاهی مانع از تحصیل آنها می‌شود. متأسفانه فاصله بین مصوبه‌ها و اجرای آنها همیشه زیاد است. شهریه‌های مدارس، نبود مدارس کافی در حاشیه شهرها و بی‌سوادی والدین برای مراجعه به دفاتر کفالت از جمله عواملی است که باعث می‌شود کودکان مهاجر پشت در مدرسه‌ها بمانند. سپیده سالاروند در پژوهش مردم‌نگاری خود در کتاب «انگار لال شده بودم»* از مهاجرت بچه‌های زیر ۱۲ سال افغانستانی در سال‌های ۹۴ تا ۹۶ می‌گوید. کودکانی که با اشتیاق از شهر خود حرکت می‌کنند و پس از طی مسافت طولانی با قاچاق‌برها در حالی که برای گذر از مرز هویت و نامشان تغییر می‌کند، سرانجام در تهران با کارهای سختی روبه‌رو می‌شوند که گاهی جسم و روحشان آسیب جدی می‌بیند. کودکانی که مجبورند بدون هویت در کشورمان زندگی کنند، به خاطر رد مرز خود را ایرانی معرفی می‌کنند. در مسیر با توصیه قاچاق‌برها هر لحظه باید با یک اسم باشند. امسال شرایط اضطراری کووید ۱۹ سبب نگرانی بیشتر خانواده‌ها شده است. انجمن‌ها و سمن‌ها تلاش می‌کنند ضمن حمایت از خانواده‌های این کودکان، نیازهای فرهنگی، آموزشی و بهداشتی آنها را فراهم کنند. انجمن پرنده درخت کوچک با بزرگداشت روز جهانی پناه‌جویان، اهم فعالیت خود را به تربیت، رشد و بالندگی این کودکان اختصاص داده است. باشد که این میهمانان کوچک، زنان و مردان سازنده فردا آینده‌ای بهتر را برای جامعه ما رقم بزنند. مگر جز این است که جامعه را افراد آن می‌سازند. یادمان باشد مرزها ساخته دست بشرند و زمانی برای جلوگیری از اختلاف بین مرزنشینان به‌وجود آمدند. نگذاریم مخل آسایش شوند. به امید روزی که هیچ مرزی بین انسان‌ها نباشد.

***انگار لال شده بودم، سپیده سالاروند، ۱۳۹۸، تهران نشر خرد سرخ**

روزها

از فرش تا عرش

مریم مهتدی

چندین سال پیش وقتی تصادفی سنگین با ماشین ستون فقراتم را از دو جا شکسته بود، همان ماه‌های تمام‌ناشدنی که تا ترمیم شکستگی‌ها مثل یک آدم آهنی بودم و درد می‌کشیدم، فکر می‌کردم سلامت برای همیشه از کفم رفته؛ چه سلامت روان، چه سلامتِ جان. هر روز فاتحه‌ای بر سر گور سلامتم می‌خواندم و روز به روز بیشتر در ناامیدی فرو می‌رفتم. آن روزها حتی به مخیله‌ام خطور هم نمی‌کرد که هشت سال بعد به عنوان یک مربی در روز جهانی یوگا یادداشتی بنویسم که جانِ کلامش این باشد: یوگا محدودیت ندارد!

اغراق نیست اگر بگوییم هر روز پزشکی ممکن است به بیماری توصیه کند که برای بهبود شرایطش یوگا را امتحان کند. یا دوستی به دوستی دیگر که از اضطراب و تمرکز پایین نالان است، پیشنهاد کند که یوگا را دریابد. اما با تصورات گاه نادرستی که در مورد یوگا وجود دارد، این توصیه‌ها به کجا می‌رسد؟ بگذارید برای برداشتن این سنگ، چند تلقی نادرست را بررسی کنیم.

یوگا برای لاغرهاست: عکس‌های فریبنده حرکات پیشرفته یوگا و شرایط بدنی کسانی که حرفه‌ای یوگا می‌کنند، در عین زیبایی می‌توانند این تصور را ایجاد کنند که برای یوگاکردن باید بدنی لاغر و منعطف داشت. درواقع اما وزن و میزان انعطاف شما مانعی برای یوگاکردن نیست. ممکن است حجم بدن در بعضی حالات یوگا دامنه حرکتی را محدود کند، اما نه به این معنی که تا لاغر نشوید، نمی‌توانید یوگا کنید.

یوگا زیادی آرام است: به انعطاف، قدرت و استقامت در تمرین‌های یوگا توجه زیادی می‌شود، اما از آنجایی که یوگا اغلب با مدیتیشن یا مراقبه برابر گرفته می‌شود، این تصور هم ایجاد می‌شود که یوگا فقط یک‌جانشستن است، یا منحصر می‌شود به حرکات کششی بی‌چالش. برای رد این تصور باید به این نکته پرداخت که یوگا سبک‌های مختلفی دارد و فقط به یک روش انجام نمی‌شود. درست است که حرکات یوگا همراه با دم و بازدم و بدون شتاب انجام می‌شوند، اما میزان چالش تمرین‌های یوگا و عرق‌ریزان جسم و روحش را فقط وقتی سبک مورد علاقه‌تان را پیدا کنید و تمرین را شروع کنید، متوجه می‌شوید.

یوگا از سن من گذشته: تمرین‌های یوگا را نسل‌های مختلف یک خانواده با هر سن و سالی می‌توانند انجام دهند. فقط کافی است سبک و نوع تمرین مناسب خودشان را پیدا کنند. یوگا فقط تمرین‌های بدنی سخت یا پیچیده نیست. مثلا شاخه یوگای درمانی یا یوگاتراپی می‌تواند برای کسانی مناسب باشد که احساس می‌کنند انجام برخی حرکات مناسب سن یا شرایط بدنی‌شان نیست. از طرف دیگر از تأثیر تمرین‌های تنفسی و مراقبه بر کاهش اضطراب‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی امروزه ما نباید غافل شد. همان‌قدر که اضطراب سن و سال نمی‌شناسد، یوگا هم محدودیت سنی ندارد.

خوشبختانه امروزه بسیاری از مردم و به‌ویژه زن‌ها برای تمرین یوگا به مراکز فرهنگی- ورزشی می‌روند حضورشان در رده‌های مختلف سنی در مراکز یوگای شهر باعث شده زنان در شرایط سنی و شغلی متفاوت کلاس‌های مناسب خودشان را پیدا کنند و به تمرین یوگا بپردازند.

اگر بدن خشکی دارید، اگر ساعت‌های زیادی پشت میز یا کامپیوتر می‌نشینید، اگر تحرک ندارید، اگر تمرکزتان پایین است، اگر حمله‌های اضطرابی دارید، اگر ناامید هستید، اگر آسیب‌دیده یا بیمارید به تمرین یوگا فکر کنید.

روایت

خیابانی که قتلگاه شد و چراغ همدردی را برافروخت

بهروز غریب‌پور

قرن نوزدهم است:

هریت ریزنقش برای هزارمین بار پرسید: مگر ممکن است که خدا ظلم را روا بدارد؟ مگر ممکن است خود او سیاهان را در دوزخ زمین گرفتار کند و بعد به آنها وعده بهشت بدهد؟

نه دخترم!

مگر ممکن است که رنگ پوست بدن را خداوند برای امتیازدادن به گروهی و کاهش امتیاز دیگران خلق کرده باشد؟

نه دخترم!

... اگر خدا نخواسته است و انجیل نگفته باشد، پس کلیسا از آن خدا نیست...

کلیسا از آن خداست؛ اما مردانی در لباس ما کشیش‌ها آن را مصادره کرده‌اند؛ آنها مذهب را موجودی دست‌آموز می‌دانند که به اراده آنان باید خم و راست شود، پشتک‌وارو بزند، در مقابل حقیقت سکوت کند یا نعل وارونه بزند. به موقع حقیقت را کتمان و در موقع مناسب با ظالمان همسو بشود...

پس مسیح برده‌ها و رنج‌دیدگان با مسیح برده‌داران یکی نیست...

دخترم در ابدیت دست برده و برده‌دار، سیاه و سفید یکسان دامان خدا را چنگ می‌زنند...

نه پدر! این جواب من نیست: خود خدا هم می‌داند که در عمق جان رنج‌دیدگان جایگاهش را از دست داده و باید ما به هر شکل این کدورت میان آسمان و زمین، میان سیاهان و مسیح را از میان برداریم و نگذاریم به نام او آتش جهنم تبعیض را شعله‌ورتر کنند... و نگذاریم کسی خود را به خاطر رنگ پوست و شکل ظاهر یا زبان و جنسیت برتر بداند و دیگران را تحقیر کند، اگر نامی از خدا نبرند و چنین کنند دردناک است؛ اما دردناک‌تر این است که بگوییم: این خواست خداست، این خواست مسیح است، این مشیت الهی است و...

«هریت ریزنقش»، امان پدرش را بریده بود: پدر، دخترش را دیده بود که به هنگام زانوزدن بر محراب دعا نمی‌کرد؛ بلکه با صدایی که پدر بشنود «از خدا می‌پرسید» مگر تو عادل نیستی؟ مگر تو ما را نیافریده‌ای؟ مگر تو از ما نخواسته‌ای که مهربان باشیم و هرگز رحم و شفقت را از یاد نبریم؟ پس چرا یکی باید برده باشد، او را مثل حیوانات بفروشند و از او کار بکشند و به راحتی آب‌خوردن از زن و فرزندش جدایش بکنند و با غل و زنجیر در بازارهای برده‌فروشان از دندان‌ها گرفته تا ساق پا و گردن و ماهیچه‌هایش را وارانداز کنند و برایش همچون گاو و گوسفند و اسب قیمت بگذارند و سیاهان پیر و مریض را از دور معامله خارج و مرگ را برای زجرکش‌کردن آنها فرا بخوانند: بی‌تابوت و بدون سنگ قبر و بی‌هیچ نام‌ونشان، پدر عزرائیل هم در استخدام ثروتمندان بی‌رحم سفیدپوست، در دست این فرشته‌های روزهای یکشنبه و مراسم عشای ربانی است و جایی که باید خانه خدا باشد، خانه شیاطین بی‌رحم است... و پدر کلیسای شما همه اینها را به نام خدا انجام می‌دهد... «لی بیچر» کشیش، برخلاف بسیاری از هم‌مسلک‌هایش این رفتار را مشیت محتوم الهی نمی‌دانست؛ اما در کنتاکی و کلیساهایش چنین خطای دردآوری وجود داشت و در میان آبای کلیسا اختلاف‌نظر بود و هرچه به ایالت‌های جنوبی آمریکا نزدیک‌تر می‌شدند، این دودستگی و این باورهای متضاد به نفع برده‌داری و برده‌داران و مخالفان برده‌داری بیشتر می‌شد. پدر هریت برای روشن‌کردن ذهن مردم گلویش را پاره می‌کرد، جروبحث می‌کرد، مثال‌های فراوان می‌آورد؛ اما زورش به جایی نمی‌رسید... از موعظه که خلاص می‌شد، هریت بیچر استو ریزنقش با سؤال‌هایش او را از پا می‌انداخت؛ اما او فقط سؤال نمی‌کرد: او می‌دید، می‌شنید و یادداشت‌های مفصل برمی‌داشت: در زمان او و در قرن نوزدهم با نوشتن و نقاشی‌کردن می‌شد وقایع را ثبت کرد و آن روز رسید که هریت به جای سؤال‌کردن از پدر به او خبر عجیبی بدهد: من پی برده‌ام که موعظه‌های شما کم‌اثر یا بی‌اثر است، جروبحث‌های شما کمترین اثر را بر شنونده‌های‌تان می‌گذارد و من راه دیگری انتخاب کرده‌ام: نوشتن رمانی درباره زندگی برده‌های سیاه، بدون هیچ شاخ و برگی بدون به‌کارگرفتن صنایع ادبی، به زبانی که تمام مؤمنان و غیرمؤمنان درک مشترکی از آن پیدا کنند، من موعظه نکرده‌ام و به ستمکاران و ستمدیدگان اجازه داده‌ام که درون‌شان را عریان کنند و باور دارم که به‌زودی کراهتی را بر خانواده بشری آشکار خواهم کرد و سپس با چشمان گریان، صدها برگ کاغذ را روی میز چوبی رنگ‌ورورفته آشپزخانه‌شان گذاشت. پدر نگاهی به صفحه اول نوشته‌ها کرد: کلبه عمو تم، نوشته یا زندگانی با مردمان اعماق اجتماع: هریت بیچر استو

پدر با اشتیاق به داستانی که دخترش برایش تعریف می‌کرد، گوش می‌داد و غرق احساسات شد... کتاب هریت به‌زودی به بازار آمد و در اولین چاپ ۳۰۰ هزار نسخه آن به فروش رفت و پس از انجیل پرفروش‌ترین کتاب آمریکا شد. سال ۱۸۵۲ بود: در ایالات شمالی خریداران کتاب او داستان تلخ عمو تم را توأم با احساسات می‌خواندند؛ اما در ایالات جنوبی به‌عنوان یک کتاب «ضاله» و مخالف مسیحیت و کلیسا نه‌تنها ممنوع شد؛ بلکه نویسنده کتاب را ملحد و بی‌خدا خواندند. مخالفان این رمان را سرشار از دروغ و بهتان، لبریز از اغراق و انباشته از توصیه‌های غیر الهی تلقی کرده بودند. درحالی‌که هریت بیچر استو به نفع بیان حقیقت از هرگونه ارائه ادبی و هر نوع اغراق پرهیز کرده بود و اتفاقا این سادگی بی‌نظیر باعث شد که به‌زودی کلبه عمو تم به زبان‌های مختلف ترجمه بشود. تولستوی بزرگ پس از خواندن ترجمه روسی گفت: این رمان یکی از بزرگ‌ترین فراورده‌های ذهن بشر است و... در چشم به‌هم‌زدنی رمان آن بانوی پراحساس و جوینده حقیقت به تمام زبان‌های زنده جهان ترجمه شد؛ اما بیشترین تأثیرش را بر مردمان کشورش گذاشت: آبراهام لینکلن پس از نبرد چهارساله شمال و جنوب و لغو برده‌داری در سرتاسر آمریکا در ملاقات با هریت بیچر استو گفت: چه کسی باور می‌کند که بانویی به ریزنقشی شما چنین جنگ بزرگی را به وجود آورده باشد و پس از آن از زمان تأثیرگذار این بانوی انسان‌دوست به نیکی یاد کرد. کلبه عمو تم به‌زودی و با حذف و اضافه و با تفسیرها و برداشت‌های گوناگون به روی صحنه تئاتر رفت و شگفت آنکه هیچ نقشی را خود سیاهان برعهده نداشتند: بازیگری برای سیاهان پدیده ممنوعی بود و سال‌ها بعد بود که سیاهان هنرمند اجازه یافتند که در نقش کاراکترهای سیاه‌پوست هنر بازیگری را تجربه بکنند و بیش از ۴۰۰ گروه تئاتری سیار و ثابت در تماشاخانه‌های سرتاسر آمریکا این برداشت‌های صحنه‌ای از رمان را به نمایش گذاشتند. جان فریک، استاد رشته تئاتر، نخستین بار نمایش را به روی صحنه برد و در سال ۱۹۰۳ کلبه عمو تم به شکل فیلم صامت و سیاه‌وسفید به روی پرده سینما هم رفت و بدون اغراق به پدیده‌ای جهانی تبدیل شد و نمایش‌نامه‌نویسان برجسته‌ای مانند «یوجین اونیل» و جرج.ال.ایکن نمایش‌نامه‌هایی با الهام از کلبه عمو تم نوشتند. نمایش‌نامه کلبه عمو تم «ایکن» به مدت چند سال بر روی صحنه ماند و شمار اجراهایش در میان آثار صحنه‌ای جهان یکه‌تاز شد.

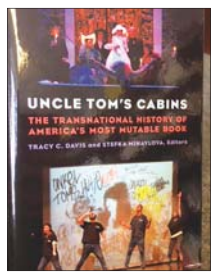

وجدان‌هایی در سرتاسر جهان بیدار شدند؛ اما کسانی مانند جان ویلکر بوت بازیگر مشهور آمریکایی که مخالف سرسخت لغو برده‌داری بود و یک بار تلاش کرده بود آبراهام لینکلن را بدزدد و نقشه‌اش برملا شده بود، مترصد این بود که رئیس‌جمهور ضد برده‌داری را به هلاکت برساند: لینکلن در تماشاخانه فورد به تماشای نمایش «پسرعموی آمریکایی‌مان» نشسته بود. جان ویلکر می‌دانست که نمایش لحظه‌ای دارد که تماشاگران از خنده ریسه می‌روند و در سالن صدا به صدا نمی‌رسد و در همان لحظه که لینکلن مانند دیگران قهقهه می‌زد، از مخفیگاهش بیرون آمد و با شلیکی به کاسه سر او فریاد زد: جنوب انتقامش را گرفت...

منیر جزنی بانوی متواضعی که کلبه عمو تم را در سال ۱۳۴۱ ترجمه کرد، سال‌ها بعد و پس از موفقیت ترجمه‌اش، انسان‌ها و خرچنگ‌ها ژوزوئه دو کاسترو، سرگشته راه حق نیکوس کازانتزاکیس را ترجمه کرد و نشان داد که دغدغه‌ای مانند هریت بیچر استو دارد. من در سال ۱۳۸۶ و پس از تجربه به روی صحنه بردن بینوایان ویکتور هوگو در سال ۱۳۷۵ این اثر را به روی صحنه بردم تا تئاتر را به مردم نزدیک‌تر کرده و از پیله یک جمعیت محدود رها کنم: انگ‌ها خوردم؛ اما باور داشتم که راهم درست و این روزها که جورج فلوید زیر زانوی یک پلیس بی‌رحم هشت‌دقیقه‌و ۳۳ ثانیه می‌نالد و فریاد می‌زند: بگذار نفس بکشم... وجدانم آسوده است که حدسم درست بوده و اثری را به روی صحنه برده‌ام که در خدمت بیان یک درد مشترک بشری بوده و مطلقا و برخلاف نظر برخی بی‌سوادان و بی‌دانشان آن روزها «تاریخ مصرفش» نگذشته است. راضی‌ام که از بازی‌های متفرعنانه برخی از جماعت تئاتری که در برج نشستگان‌اند، دوری کرده‌ام... اجرای کلبه عمو تم در ایران در خارج از ایران و در مجامع دانشگاهی آمریکا به موقع خود انعکاس داشت و در کتابی که توسط پروفسور «دبی روزنتال» نوشته و در دانشگاه ویرجینیا چاپ شد، به آن و به صورت گسترده پرداخته شد. اولین سؤال خانم روزنتال و دانشجویان رشته تئاتر دانشگاه کلیولند در مصاحبه اسکایپی که در آن سال‌ها انجام شد، این بود: چرا نمایش‌نامه کلبه عمو تم را نوشتید و چرا به روی صحنه بردید؟

و جواب من این بود: بیماری خوفناک تبعیض، به اشکال مختلف در جوامع مختلف وجود دارد. من با دیدن صحنه‌های دردناک توفان کاترینا به خود آمدم و متوجه شدم که در پس ذهن بسیاری از سفیدپوستان کمترین همدردی با سیاه‌پوستان وجود ندارد و با وجود قوانین مثبتی که در کشور شما تدوین شده است؛ اما فرهنگ سفیدپوستان برترند، هنوز در لابیرنت ذهن جامعه شما وجود دارد... و از زبان حضرت مولوی گفتم: نفست اژدرهاست او کی مرده است

از غم و بی‌آلتی افسرده است

بی‌انصافی است که بگوییم هنوز وضعیت سیاهان آفریقایی‌تبار آمریکایی به خوفناکی قرن نوزدهم است؛ اما می‌توان ادعا کرد که بشر در حالی توریست به فضا می‌فرستد که برای پیش‌پاافتاده‌ترین مشکلات گام درست و ماندگاری برنداشته است.

تجربه دیگران

بقای خیریه‌ای زاگرس

رضا ساکی: اول اردیبهشت، در پایگاه خبری گلونی نوشتیم و هشدار دادیم که تابستانی سخت پیش‌روی زاگرس است. از سال‌های دور، هر زمان که اوضاع اقتصادی به‌شدت بد بوده، زاگرس آسیب شدید دیده است. از قحطی ۱۳۲۰ بگیرید تا هدفمندی یارانه‌ها. قحطی آن سال‌ها باعث شد میوه بلوط زیادی از زاگرس خارج شود و درختان بی‌شماری قطع شوند. تورم بعد از هدفمندی یارانه‌ها هم باعث شد که بخاری‌های چوب‌سوز دوباره به خانه‌های روستایی برگردند و مردم برای تحمل تورم به‌جای نفت، بلوط بسوزانند. اول اردیبهشت هشدار دادیم که تورم و کرونا برای زاگرس خطری جدی هستند. درباره توانمندی نیروهای عملیاتی نوشتیم و گفتیم در سازماندهی نیروهای مردمی نیز دچار مشکل خواهیم شد. البته زاگرس با آتش بیگانه نیست و هرساله آتش‌های بزرگ و کوچک به جان منطقه افتاده است. تجربه آتش در زاگرس به‌وضوح نشان می‌دهد که آتش بزرگ با امکاناتی که ما داریم به راحتی قابل مهار نیست. در سال‌های گذشته هروقت آتش گسترده شده، با خسارت بسیار همراه بوده است. مانند آتش‌سوزی نیمه مرداد ۱۳۹۴ در کوهدشت لرستان که ۸۰۰ هکتار مرتع و جنگل را نابود کرد. دقیقا مثل اتفاقی که در خایز افتاد. همان‌گونه که در ۹۴ نتوانستیم لرستان را نجات دهیم، در ۹۹ نیز خایز را از دست دادیم. خایز قربانی کاغذبازی دولتی برای آمدن بالگرد و فدای اقتصاد بیمار و ضعیف شد. می‌گویند چرا مردم وظیفه دولت و حاکمیت را انجام می‌دهند. چرا پول جمع می‌کنید برای دمنده؟ چرا زنده‌یاد البرز زارعی در اطفای حریق شرکت کرد و جان باخت؟ آنها که این سؤال‌ها را می‌پرسند اغلب زیر باد کولر نشسته‌اند و نظریه‌پردازی می‌کنند. اگر امثال البزر نبودند، آتش مگر مهار می‌شد؟ فیلم‌های این یک ماه را ببینید. اگر مردم محلی نبودند، آتش از خایز به تنگه تکاب می‌رسید. اگر البرزها نبودند، آتش کوه خامی خاموش می‌شد؟ ما داریم درباره ایران حرف می‌زنیم. کشور درگیر تحریم‌ها، درگیر کرونا، درگیر مفسدان اقتصادی و درگیر سیاست چپ و راست. اگر زاگرس را اهل سیاست مهم می‌دانستند، در همه این سال‌ها فکری برای آن می‌کردند. حالا ما چه کنیم؟ انجمن‌های مردم‌نهاد چه کنند؟ وقتی منابع طبیعی در بسیاری از شهرها حداقل امکانات را ندارد، خیریه‌ها را امکانات فراهم نکنند؟ طبیعت‌دوستان و کوهنوردان به جنگ آتش نروند؟ انجمن درست نکنند؟ بمانیم زاگرس خاکستر بشود، چون وظیفه ما نیست آتش خاموش کنیم یا دمنده و آتش‌کوب بخریم؟ البرز عزیز ما آسمانی شد و ما تا همیشه داغدار اوییم. اما بد نیست بدانید که در همین آتش‌سوزی اخیر در بوشکان بوشهر، اگر خدا رحم نمی‌کرد، شاید پنج، شش نفر از اهالی دشتستان را از دست می‌دادیم که ناگهان آتش را در روبه‌رو و پرتگاه را در پشت‌سر دیدند و اگر جریان باد عوض نمی‌شد، مصیبت رخ می‌داد. البرزها هر روز به کوه می‌زنند برای خاموش‌کردن آتش. بروید گریه‌های محیط‌بان حمید بیگی را از سرچهان فارس بشنوید و ببینید چگونه درخت بنه سوخته را نشان می‌دهد و می‌گوید این منم که سوختم، این منم که قدم خمیده شد. داستان مردم ایران با زاگرس داستان سال‌ها و قرن‌ها و هزاره‌هاست. این‌طور نیست که در خانه بمانند تا دولت به وظیفه‌اش عمل کند یا نکند. بلوط در میان لُرها مثل خرماست در میان عرب‌ها. نفر است، آدم است، زنده است، موجود است. شریف باجور، امید کهنه‌پوشی، محمد پژوهی و رحمت حکیمی‌نیا در مریوان، هم با آتش جنگیدند و هم با مین و عاقبت در دفاع از بلوط جانشان را فدا کردند؛ در دفاع از زاگرس تهیدست. علیرضا صادقی کتابی دارد به نام «زندگی روزمره تهی‌دستان شهری». کتاب فصلی دارد با عنوان «خیریه‌ای‌شدن بقا». پاسخ آنها که زیر کولر نشسته‌اند و نقد می‌کنند در این کتاب است و البته غم‌انگیز. بقای زاگرس خیریه‌ای شده است. شک نکنید اگر خیریه‌ها کنار بکشند، در همین تابستان بخش‌های مهمی از زاگرس را از دست می‌دهیم. اگر گروه‌های مردم‌نهاد و پول خیرین نبود، قصه خایز در دالاهوی کرمانشاه، در باغملک خوزستان، در سفیدکوه لرستان، در سردشت و در فلارد چهارمحال‌وبختیاری تکرار می‌شد. این بقای خیریه‌ای البته ترکیبی کاملا مثبت هم نیست و کارکردهایی در خدمت طبیعت دارد و کارکردهایی در خیانت به بلوط. وقتی دولت‌ها از وظایف اجتماعی خود کناره‌گیری می‌کنند ما باید چه کنیم؟ مردم لرستان در سیل ۹۸ از همان‌جایی لطمه دیدند که در ۹۴ در آتش‌سوزی از دست داده بودند. یعنی دولت نمی‌داند آتش‌سوزی چقدر بد است؟ می‌بینید؟ تحریم‌ها فقط کاغذپاره نبودند. دلار ۲۰ تومانی و سکه هشت میلیون‌تومانی اینجا خودش را نشان می‌دهد. وقتی که گروه‌های مردم‌نهاد توان ساخت آتش‌کوب ۴۵ هزارتومانی را هم ندارند.